نگاهی به استراتژی جدید روسیه در افغانستان

بازی پوتین با طالبان

بهاره محبی: روسیه ممکن است به‌لحاظ اقتصادی و جمعیتی در مسیر تحلیل باشد، اما از منظر استراتژیک دوباره قدرت گرفته و به‌دنبال برنامه تجدید تسلیحات نظامی است؛ طرحی که بار دیگر به توسعه نفوذ کرملین در عرصه بین‌المللی منجر خواهد شد. یکی از آخرین اهداف استراتژیک کرملین در افغانستان است؛ جایی که ایالات متحده آمریکا همچنان درگیر طولانی‌ترین جنگ تاریخ خود است. تقریبا سه دهه پس از پایان جنگ اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان؛ جنگی که اقتصاد شوروی و دولت کمونیستی حاکم بر این کشور را به‌شدت تضعیف کرد، روسیه بار دیگر در ردایی جدید به‌عنوان یکی از بازیگران اصلی در امور افغانستان به این کشور بازگشته است. کرملین این‌بار با استقبال غیرمنتظره از طالبان افغانستان، بسیاری را شگفت‌زده کرد، چراکه از نظر دولتمردان روس در مسکو گروه طالبان همواره یک تهدید جدی امنیتی به شمار می‌رفته؛ گروهی که دست‌پرورده سازمان اطلاعات پاکستان است. این دشمنی به‌قدری جدی بود که روسیه در سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۵ میلادی یکی از حیاتی‌ترین مسیرهای تأمین تسلیحات برای نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا بود و حتی در برخی موارد گزارش شده از بالگردهای این کشور در حملات علیه مواضع طالبان استفاده می‌شده است. واقعیت این است که چنین تغییر زیربنایی در مواضع روسیه بیانگر استراتژی بزرگ‌تری در ارتباط با تقابل مسکو با ایالات متحده و متحدان اروپایی آن است؛ تقابلی که از بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴ و ضمیمه‌شدن کریمه به روسیه آغاز شده است. ایالات متحده و متحدان اروپایی واشنگتن در اعتراض به این اقدام روسیه تحریم‌های گسترده‌ای را علیه مسکو به اجرا گذاشتند. اکنون به نظر می‌رسد روسیه قصد دارد از برگ طالبان در افغانستان برای تلافی‌کردن این اقدام استفاده کند.

رونالد ریگان، رئیس‌جمهوری وقت ایالات متحده، در اواخر دهه ۱۹۸۰ از بنیادگرایی و اسلام افراطی به‌عنوان ابزاری ایدئولوژیک برای مقابله با توسعه نفوذ شوروی در افغانستان و به‌زانودرآوردن ارتش سرخ در این کشور استفاده کرد. دولت ریگان با تسلیح افراط‌گرایان افغانستانی، آنها را به مقاومت مسلحانه در برابر اشغال اتحاد جماهیر شوروی ترغیب کرد. در آن زمان سازمان سیا با این توجیه که «دشمنان دشمنانمان، دوستان ما هستند»، به هزاران مجاهد و شبه‌نظامی افغان آموزش داد و آنها را تسلیح کرد. این افراد بعدها یا عضو سازمان تروریستی القاعده یا عضو طالبان شدند.

امروز هم روسیه برای همکاری خود با طالبان افغانستان توجیه مشابهی دارد؛ حمایت از کسانی که قویا بر مبارزه مسلحانه با دولت ناکارآمد و بی‌ثبات مورد حمایت ایالات متحده در کابل اصرار دارند. دراین‌میان گروه طالبان که پیش‌تر اعتراف کرده دشمنی‌اش با روسیه به اندازه خصومتش با ایالات متحده است حالا از هر جایی که بتواند برای بیرون‌راندن آمریکایی‌ها از افغانستان کمک گرفته و خواهد گرفت.

ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه، امیدوار است هزینه‌های قابل‌توجهی را برای تصمیم ایالات متحده مبنی بر ماندن در پایگاه‌های نظامی در افغانستان تحمیل کند. کارشناسان هدف آمریکا از ادامه حضور در این پایگاه‌ها را حفظ و توسعه قدرت واشنگتن در مرکز و جنوب غرب آسیا عنوان می‌کنند. واشنگتن به‌عنوان بخشی از توافق‌نامه امنیتی خود با کابل در سال ۲۰۱۴، دسترسی بلندمدت خود را به حداقل ۹ پایگاه نظامی در افغانستان تضمین کرده است؛ از جمله چند پایگاه نظامی در نزدیکی مرزهای شمالی برای رصد تحولات در کشورهای همسایه اقدامی که با واکنش جدی مسکو روبه‌رو شده است. ضمیر کابل‌اف، فرستاده ویژه پوتین در امور افغانستان به‌صراحت اعلام کرده است روسیه چنین چیزی را تحمیل نخواهد کرد.

اما این همه داستان نیست. ولادیمیر پوتین می‌خواهد زمین بازی ژئوپلیتیک خود را توسعه دهد به این امید که بتواند برای خروج از تنگنای تحریم‌های اقتصادی ابزار کافی در برابر آمریکا و ناتو داشته باشد. پوتین باور دارد روسیه با تبدیل‌شدن به یک بازیگر تعیین‌کننده در افغانستان می‌تواند مطمئن شود که واشنگتن برای بیرون‌کشیدن خود از باتلاق جنگ افغانستان به کمک کرملین نیاز خواهد داشت. این استراتژی تقریبا همسو با رویکرد پوتین در سوریه است؛ جایی که روسیه همین‌حالا هم در مبارزه برای نابودی داعش در این کشور، خود را به بازیگری کلیدی تبدیل کرده است. پوتین در تلاش برای نزدیک‌شدن به طالبان این پیام را به طالبان داده است»؛ همان‌طور که شورشیان مسلح و شبه‌نظامیان موقعیت بشار اسد را در سوریه متزلزل کرده‌اند، مسکو می‌تواند به آنها کمک کند تا دولت مرکزی مورد حمایت آمریکا در کابل را به چالش بکشند. مسکو به‌عنوان یکی از جدی‌ترین حامیان اسد همین‌حالا هم تلویحا به آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها هشدار داده رسیدن تسلیحات ضدموشکی غربی به دست شورشیان سوری، می‌تواند روسیه را ترغیب کند تسلیحات مشابهی را در اختیار طالبان قرار دهد. این چیزی است که می‌تواند نتیجه بازی را در افغانستان تغییر دهد؛ جایی که طالبان اکنون پس از سقوط دولتش در سال ۲۰۰۱ قدرتمندتر از همیشه است و مناطق زیادی را در کنترل خود دارد.

روسیه کشورهای دیگری را نیز در این بازی استراتژیک درگیر کرده است. مسکو علاوه بر گفت‌وگوهای مستقیم با طالبان افغانستان، سه نشست سه‌جانبه را با حضور پاکستان و چین در مسکو برگزار کرده است. در یک سال گذشته، ژنرال جان نیکلسون، فرمانده نیروهای آمریکایی و ناتو در افغانستان، بارها به کمیته نیروهای مسلح سنا گفته روسیه بارها با هدف تضعیف موقعیت آمریکا و ناتو در افغانستان مدعی شده تنها نیرویی که امروز در افغانستان با داعش مبارزه می‌کند طالبان است.

به اعتقاد نیکلسون، بهانه روسیه برای همکاری اطلاعاتی با طالبان به‌منظور مبارزه با داعش، یک بهانه ساده‌لوحانه و غیرمنطقی است، چراکه حملات هوایی به رهبری آمریکا علیه مواضع داعش در افغانستان تاکنون بسیار کارآمد بوده است. از طرف دیگر با توجه به اینکه اغلب اعضای داعش در افغانستان از بنیادگرایان پاکستانی و تاجیک هستند، این گروه ارتباط بسیار محدودی با داعش در سوریه دارد. از یک منظر می‌شود گفت: «این خود ایالات متحده بود که راه را برای استراتژی روسیه در افغانستان باز کرد». باراک اوباما در تلاش برای رسیدن به صلح با طالبان اجازه داد این گروه در قطر دفتر داشته باشد. همچنین پنج زندانی طالبان در گوانتانامو را با یک نظامی آمریکایی گروگان گرفته‌شده، معاوضه کرد. دولت اوباما با این کار خود به یک گروه تروریستی مشروعیت داد که کاملا به شیوه بر مناطق تحت کنترل خود حکومت می‌کند. ایالات متحده همچنین با خودداری از نابودکردن پناهگاه‌های امن طالبان در مناطق مرزی پاکستان، توان نظامی این گروه تندرو را تقویت کرد. این در حالی بود که نیکلسون اعتراف کرده «موفقیت در جنگی که طرف مقابل از حمایت خارجی و پناهگاه‌های امن برخوردار است، بسیار دشوار است». اما درمقابل ایالات متحده به کمک‌های مالی خود به پاکستان به‌عنوان یکی از مهم‌ترین کشورهای حاکی تروریسم در منطقه و جهان ادامه داد. پاکستان بیشترین کمک مالی را در میان کشورهای جهان از آمریکا دریافت می‌کند. حالا به این مسئله خارج‌کردن طالبان از فهرست گروه‌های تروریستی سازمان ملل متحد را نیز بیفزایید. امروز دیگر به‌واسطه خارج‌شدن نام طالبان از فهرست گروه‌های تروریستی سازمان ملل، برای ایالات متحده بسیار دشوار خواهد بود که پیشنهادات روسیه به طالبان و روابطش با پاکستان را محکوم کند. آمریکا همیشه برای اینکه طالبان را قانع کند تا به‌عنوان بخشی از جامعه افغانستان، اسلحه را زمین گذاشته و حاکمیت دولت مرکزی را بپذیرد، شکست خورده و در این راه چالش‌هایی جدی داشته است. اما امروز با وجود «بازی بزرگ روسیه در افغانستان» رسیدن به این هدف غیرممکن به نظر می‌رسد.

منبع: پراجکت سیندیکت

ادامه از صفحه ۹

سوریه فدرال مطلوب کیست

همچنین، چند روز قبل از آن هم «جان کری»، وزیر خارجه سابق آمریکا، برای نخستین‌بار با اشاره به گزینه تقسیم سوریه گفته بود: «در صورت طولانی‌شدن درگیری‌ها، متحدنگه‌داشتن سوریه کار دشواری خواهد بود».

گرچه به نظر می‌رسید این زمزمه‌ها با پیشرفت‌های میدانی ارتش سوریه و متحدان آن در میدان‌های نبرد رو به خاموشی بروند؛ اما چراغ سبز روسیه و آمریکا به ترکیه برای تصرف مناطقی از سوریه، توافق آمریکا با عربستان برای ایجاد مناطق امن در این کشور و به دنبال آن ارائه پیش‌نویس پیشنهادی قانون اساسی روسیه برای دولت آینده دمشق در مذاکرات صلح آستانه، این واقعیت تلخ را پیش چشم عیان می‌کند که در توافق‌های پنهان انجام‌شده بین روسیه و آمریکا، فرجام کار سوریه چندان موافق اهداف استراتژیک ایران نخواهد بود.

به‌عنوان‌مثال، در ماده چهلم از پیش‌نویس پیشنهادی قانون اساسی روسیه برای دولت آینده سوریه که مورد اعتراض و عدم پذیرش «بشار الجعفری»، نماینده دولت سوریه در مذاکرات صلح، قرار گرفته است، ترکیب «مجلس مؤسسان»، با مشارکت «نمایندگان مناطق تشکیل‌دهنده کشور» آمده است.

عبارت «مناطق تشکیل‌دهنده کشور» در این بند تعریف روشنی ندارد. همچنین با توجه به عبارت‌های دیگر استفاده‌شده در این پیش‌نویس مانند «سوریه غیرمتمرکز»، عبارت «مناطق تشکیل‌دهنده کشور»، می‌تواند به معنای ایالت/ استان‌های خاص یا حتی مطابق بند چهارم ماده چهارم این پیش‌نویس، نواحی «قومیتی - منطقه‌ای» تأسیس‌شده براساس «رفراندوم محلی» باشد که در عمل به‌رسمیت‌شناخته‌شدن ضمنی فدرالیسم قومیتی در ساختار دولت آینده سوریه خواهد بود.

فدرالیسم در سوریه، اولا ایجادکننده دولتی متکثر و درگیر در مباحث قومیتی است که طبعا امکان، ظرفیت و دغدغه حضور در محور مقاومت را به‌عنوان هدف ملی و ایدئولوژیک نخواهد داشت. درثانی ایجاد دولت فدرال در منطقه متشکل از کشورهایی مشابه سوریه به‌لحاظ تنوع قومیتی و مذهبی، آغاز دومینوی بی‌ثباتی و فروپاشی این کشورها خواهد بود. هر دو مورد فوق که ظاهرا مورد توجه روسیه به‌عنوان اهداف بلندمدت در سوریه قرار دارند، دقیقا نقطه مقابل اهداف ایران از حضور در این کشور هستند.

روسیه، همانند آمریکا و سایر بازیگران فرامنطقه‌ای هیچ عقد اخوت ایدئولوژیکی با ایران یا سایر متحدانش ندارد. نباید به صرف کمک‌های روسیه در عملیات نظامی علیه گروه‌های سلفی تکفیری چشم را بر سایر تحرکات مخرب این کشور در منطقه بست.

حرکت حساب‌شده به سمت صلح در سوریه و اتخاذ تدابیر مناسب در این بازی پیچیده قدرت منطقه‌ای و لحاظ‌کردن اهداف و منافع ملی در تعامل با روسیه در فیصله جنگ در سوریه به‌عنوان حوزه‌ای جدا از روابط دوجانبه، می‌تواند ما را از عوارض خطرناک اهداف بلندپروازانه روسیه، آمریکا و سایر بازیگران این غائله خانمان‌سوز و ویرانگر در امان بدارد.

نگاه

جدال دین و دولت در سودان

خالد التیجانی النور

دین از ابتدای تشکیل دولت سودان، در مراحل مختلف تاریخی آن کشور حضور داشته است؛ چه در دوران ممالک قدیم که این کشور مسیحی شد، چه در دوران اسلامی که در ابتدای قرن شانزدهم میلادی سلطنت «صنار» تشکیل شد و برای سه قرن استمرار داشت. بعد از آن نیز انقلاب المهدی در اواخر قرن نوزدهم به‌عنوان یک حرکت آزادی‌بخش از استعمار ترکی- مصری شکل گرفت. عامل دینی پس از آن نیز همواره در سیاست سودان، چه قبل و چه بعد از استقلال از استعمار بریتانیا، در شش دهه گذشته حضور داشته است.

اما رابطه دین و دولت با روی‌کارآمدن جنبش اسلامی سودان و کودتای نظامی آن در سال ۱۹۸۹ محل بحث‌وجدل‌های فراوانی شد. نزاع سیاسی به‌وجودآمده در کشور نتایج وخیم زیادی داشت که یکی از آنها تجزیه سودان در سال ۲۰۱۱ و استقلال جنوب، آن‌هم در دوره‌ای بود که شعارهای اسلامی بر کشوری با رنگ‌ها و نژادها و فرهنگ‌های گوناگون تسلط پیدا کرده بود. دولت در مدیریت کشور شکست خورد و در ادامه، جنوب سودان با اکثریت غیرمسلمان خود تصمیم به جدایی از دولت مادر گرفت.

بااین‌حال، نزاع شدید بین دین و دولت حتی بعد از تجزیه سودان نیز متوقف نشد. با استمرار بحران ملی در مناطق دارفور و جنوب جدید، به‌ویژه در دو ایالت کردفان و نیل آبی که غرق در جنگ‌های داخلی بر سر هویت شدند*، این جدال همچنان ادامه داشته و هنوز یک توافق در سطح ملی درباره این مسئله فوق‌العاده حساس و پیچیده حاصل نشده است.

با چنین پیش‌زمینه‌ای، هفته گذشته چهل‌وچند نفر از نخبگان سودانی در نایروبی، پایتخت کنیا، جمع شدند. آنها برای اولین‌بار نشستی را برگزار کردند که در نوع خود بی‌نظیر بود و اکثر مکاتب فکری و سیاسی و نسل‌ها و تخصص‌های سودانی با تجارب گوناگون در آن حضور داشتند. هدف از این اجلاس، هم‌فکری برای پایان‌دادن به انسداد سیاسی در کشور و پایان‌دادن به قطب‌بندی‌های ایدئولوژیک بین گرایش‌های مختلف به‌ویژه بین اسلام‌گرایان و سکولارها، آن‌هم به این امید بود که این همایش بتواند جلوی بن‌بست کنونی را گرفته و راه را برای استقرار یک دولت ملی در سودان هموار کند. به عبارت دیگر، هدف از برگزاری این اجلاس، دستیابی به درک جدیدی از رابطه بین دین و دولت بود تا امکان تقسیم آزادانه و عادلانه ثروت و قدرت را مهیا کند. مباحث حول موضوعات مهمی چون دین و دولت از طریق تعیین چارچوب مفاهیم و تجارب عملی و آموزه‌های تاریخی و مقایسه آنها با سایر تجارب در کشورهای دیگری که از دین در واقعیت معاصر الهام می‌گیرند، چرخ می‌زد؛ اما درعین‌حال بر سه دهه تجربه دین در سودان تأکید داشت و تأثیر فوق‌العاده آن را در زندگی عموم مردم سودان بررسی می‌کرد. شرکت‌کنندگان در این کنفرانس در پایان بیانیه‌ای صادر کردند و در آن ندای امید به آینده سر داده و تأکید کردند گفت‌وگوی مستقل از طریق ابزارها و تریبون‌های آزاد، بهترین راه برای توافقی است که قادر خواهد بود بنیانی راسخ برای مفهوم دولت-شهروندی و عدالت و قانون به وجود آورد؛ بنیانی که همه اهالی سودان در تلاش برای رسیدن به آن بوده و باید آن را از هرگونه جنگ و جدال و تجزیه داخلی مصون نگه دارند. شرکت‌کنندگان همچنین در توافق خود بر این نکته تأکید داشتند که دین در حوزه عمومی نقشی انکارناپذیر دارد و عنصری اساسی در ریشه‌های جامعه ما به‌شمار می‌رود. دین نهادی اصیل در سایر جوامع انسانی است و نمی‌توان آن را ریشه‌کن یا از دور خارج کرد. آنها همچنین یادآور شدند، تکیه بر یک برداشت واحد از دین و طرد دیگران و سوءاستفاده سیاسی از آن، از سوی هیچ دینی به‌خصوص اسلام برتابیده نمی‌شود. نخبگان سودانی همچنین گفتند بازنگری صادقانه و درست مردم سودان نسبت به تجارب گذشته‌شان، بدون توجه مکتب یا مذهب یا تشکل حزبی آنها یک ضرورت حیاتی است و باید فعالان اجتماعی، به‌ویژه رهبران فکری و اندیشمندان و دانشگاهیان به آن بپردازند تا بتوان با گرفتن درس از گذشته، از تکرار اشتباهات جلوگیری و راه را برای نسل‌های آینده هموار کرد تا بتوانند یک جامعه آزاد و دموکراتیک و قانونی را به وجود آورند؛ دولتی که تضمین‌کننده کرامت مردم سودان بوده و یک زندگی شرافتمندانه را برای آنها فراهم کند. شرکت‌کنندگان با گرایش‌های مختلف به داشتن رابطه با دیگری (اعم از رابطه فکری، سیاسی یا دینی) تأکید داشته و گفتند شیوه طردکردن، منزوی‌سازی یا ریشه‌کنی برای جامعه سودان زیان‌آور است. سودان کشوری قدیمی و جدید است و بزرگ‌ترین امتیازش «تنوع و تکثر و اختلاف بوده و مدیریت چنین ترکیبی نبوغ می‌خواهد». آنها گفتند: «دولت بعد از استقلال با همه نخبگان جدیدی که داشت از یک فرهنگ باز و جذب‌کننده پیروی نکرد و در مواقعی از قهر و طرد استفاده کرد و همین امر موجب رکود جامعه و ناقص‌ماندن پروژه دولت ملی در کشور شد». حضار همچنین تعهد خود را نسبت به میثاق‌های بین‌المللی از جمله حقوق‌بشر، به‌ویژه حق آزادی بیان، اندیشه و تجمعات ابراز کرده و گفتند دولت باید فاصله‌ای یکسان نسبت به همه ادیان و مذاهب و مکاتب فکری داشته باشد و بکوشد تا مفهوم یکسانی همه شهروندان در برابر قانون را تحقق بخشد. به باور شرکت‌کنندگان، اینها همه اصول و معیارهایی است که همه بر سر آنها اجماع دارند و این راهی صحیح برای دست‌یافتن به یک دولت ملی است. نخبگان سودانی همچنین اعتراف کردند که عدالت در توصیف ارزشی انسانی و اخلاقی است. قانون تلاش می‌کند این ارزش را تحقق بخشد و هم‌فکری درباره مفهوم عدالت انتقالی و اجرای آن با درس‌گرفتن از تجارب جهانی موضوعی است که همه سودانی‌ها بر سر آن اجماع دارند. اینها اصول و معیارهایی است که جامعه سودانی را به یک توافق جمعی در آینده سوق خواهد داد.

* گفته می‌شود روزانه صد تا ۱۵۰ خانواده به دلیل جنگ، قحطی و گرسنگی از سودان جنوبی به سودان پناهنده می‌شوند.

منبع: الخلیج

ادامه از صفحه ۱۰ و ۱۱

مراد فرهادپور: شاهنامه و اسطوره‌زدایی

در جنگ آنها وقتی هر دو زخمی می‌شوند و برمی‌گردند، فردوسی می‌گوید: «ببینیم تا اسب اسفندیار / سوی آخور آید همی بی‌سوار / وگر باره رستم جنگجوی / به ایوان نهد بی‌خداوند روی». که نشان‌دهنده علاقه فردوسی به رستم است. با اینکه اسفندیار و همه اطرافیانش می‌دانند که پدرش گشتاسب با نیرنگ او را به جنگ رستم فرستاده تا کشته شود و تاج و تخت را به او ندهد ولی هربار که کسی این موضوع را به او می‌گوید با عصبانیت پاسخ می‌دهد: «چو فرمان یزدان، چو فرمان شاه»، حتی چرخ و تقدیر هم با او همراه است. در حالی‌که رستم به او می‌گوید: «که گوید برو دست رستم ببند / نبندد مرا دست چرخ بلند». یعنی اوست که در برابر تقدیر و چرخ اسطوره‌ای می‌ایستد. مساله اصلی در اینجا انتخاب‌های تراژیک رستم است. در اولین برخورد آنها که رستم زخمی می‌شود و همراه با رخش فرار می‌کند به پدرش می‌گوید می‌خواهد بگریزد. ولی زال به او می‌گوید اگر فرار کنی اسفندیار تمام سیستان را غارت می‌کند و تو در برابر مردم سرزمینت مسئول هستی. در نهایت نیز چاره‌ای نمی‌ماند جز توسل زال به جادوی سیمرغ که تیری از چوب گز بسازد و از چشمان اسفندیار او را بکشد. از همین جا به اوج فضای تراژیک می‌رسیم: سیمرغ به رستم می‌گوید کسی که اسفندیار را بکشد هم در این جهان به‌سرعت با مرگ دردناکی خواهد مرد و هم در آن جهان عذابی ابدی خواهد داشت: «بدین گیتی‌اش شوربختی بود / وگر بگذرد رنج و سختی بود». رستم با پذیرش انتخاب کشتن اسفندیار برای حفظ آزادگی‌اش و دفاع از مردم سیستان هم مرگ را می‌پذیرد و هم عذاب ابدی در دوزخ را که نشان‌دهنده رسیدن به مرزهای اسطوره‌ای فردوسی و شاهنامه است.به نظرم برخورد اسفندیار و رستم برخورد اسطوره است با جادو. وقتی اسفندیار که آدم نیک و خوبی است به‌عنوان یک شاهزاده برگزیده به جنگ رستم می‌رود، خواه‌ناخواه به سمت نیروهای اسطوره‌ای در پس رابطه انسان با طبیعت حرکت می‌کند. در مقابل سیمرغ خصلت جادویی دارد که نشان‌دهنده مازاد جادویی در دل طبیعت است. از اینجا می‌توان به تقابل جادو و اسطوره پی برد، چنانکه آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری بسط می‌دهند. منطق اسطوره منطق انتزاعی، عقل ابزاری، عام و کلی است که می‌خواهد نظام بسازد و از طریق سلطه بر طبیعت و عینی‌کردن‌اش رابطه انسان و طبیعت را متکی بر ترس و دشمنی می‌کند. انسان برای غلبه بر این ترس است که ناچار است طبیعت را سرکوب کند، طبیعت درون خودش را نیز هم. انتقام طبیعت هم تبدیل جامعه به یک طبیعت ثانویه است که قوانین و تاریخ آن دیگر در مهار انسان نیست بلکه به شکل اسطوره‌ای تقدیر انسان را رقم می‌زند. اما در مقابل اسطوره جادو داریم که به قول بنیامین همیشه نشان همدستی طبیعت با انسان است در تلاش انسان برای رسیدن به آشتی و رستگاری، یعنی رسیدن به جامعه بدون طبقه، آزاد و رها. بنیامین می‌گوید: «داستان پریان با ما از نخستین تمهیدات بشر برای رهایی از چنگ بختکی سخن می‌گوید که اسطوره بر سینه‌اش نشانده بود». جادو در قالب یک طبیعت سیطره‌نیافته خود را نشان می‌دهد. سیمرغ نوعی طبیعت وحشی است که زال را نزد خود پذیرفته نه برعکس. سیمرغ هرگز منقاد دست آدمیزاد نمی‌شود. جادوی سیمرغ نیز مثل هر جادوی دیگری همچون منطق محاکات (mimetic) عمل می‌کند نه بر اساس منطق عقلانی. منطق محاکات به جای رابطه عام و خاص، یا مفهوم و مصداق، دنبال رابطه انضمامی بین اشیاء تکین است. این حالت محاکات (mimetic) را که جنبه‌ای ماتریالیستی دارد در جادو می‌بینیم. برای اینکه جادو موثر باشد باید تکه‌ای مادی از طرف مقابل داشته باشید. این رابطه‌ای به‌شدت تقلیدی، مادی، انضمامی و استوار بر تکینگی است. در جهان اسطوره‌ای شاهنامه خبری از ادیان ابراهیمی نیست بنابراین از تاریخ، خدای تاریخ، آخرالزمان، زندگی پس از مرگ، رستاخیز و رستگاری نیز نشانی نیست و هرچه هست تقدیر اسطوره‌ای است. ولی در دل تقدیر اسطوره‌ای نیز مقاومت و آزادگی رستم را به‌عنوان یک انسان می‌بینیم که گویی به چیزی ورای اسطوره اشاره می‌کند و از همدستی طبیعت و جادو برای آزادگی‌اش کمک می‌گیرد هرچند به پایان تراژیک‌اش تن می‌دهد.

صالح نجفی: درباره امکان تاریخ زوال

نویسنده تاریخ زوال خواه‌ناخواه داخل فرایندی قرار دارد که از آن صحبت می‌کند اما او به جایگاه خودش در این میان اشاره نمی‌کند، جایگاهی که بر طبق روایت خودش «محصول فرایند زوال-انحطاط-تعطیل چندصدساله اندیشه» است. نظریه‌پرداز ما ظاهراً از ارتفاعی به این تاریخ می‌نگرد که از آنجا می‌تواند کل این تاریخ را به صورت پیوسته روایت کند. راوی ما برای رسیدن به آن ارتفاع باید مدام بنیادها را کاوش کند. اما نظریه‌ای که به ادعای او پیش‌نیاز خروج ما از زوال است، بر طبق مدعای خود او لاجرم جزئی از فرایند فراگیر زوال خواهد بود. نکته این جاست که صدق و کذب یا عمق و غنای محتویات این گفتار دخل چندانی ندارد به زوال ماتقدم یا ماقبل تجربی کل پروژه او، یعنی تصمیم او به روایت تاریخ زوال. می‌توان تصور کرد در محتویات متعدد ایشان در مقام مورخ، فیلسوف و کسی که هم تاریخ اینجا و هم تاریخ غرب را از نو می‌نویسد مواردی وجود دارد که برخی سطحی‌اند، برخی غنی‌اند و برای بررسی برخی باید به مورخ‌هایی که واقعا مورخند و ادعای نظریه‌پردازی ندارند رجوع کرد. ولی مسئله این است که این پروژه یک زوال ماتقدم دارد. از دو حال خارج نیست: یا نظریه‌پرداز تاریخ زوال درباره وضعیت انضمامی تاریخی ما یکی از بسیار اظهارنظرهای ممکن را پیشنهاد کرده است، یا اینکه بیرون از تاریخ زوال ایستاده است. نکته اساسی در اظهار «آنچه اکنون می‌گویم دروغ است»، موضع اظهار آن است. باید کسی را که مدعی تحریر تاریخ زوال است دقیقاً مشمول محتوای ادعای خودش کرد. حقیقت کلام مدعی تاریخ زوال به شرطی عیان می‌شود که کذب موضع اظهار او را بپذیرید و این در گرو آن است که او را به درون خود این تاریخ بکشیم. پاسکال می‌گفت عظمت آدم در این است که ذره غباری بیشتر نیست ولی ذره‌ای است که دقیقا می‌داند ذره‌ای بیشتر نیست. یعنی به شرطی می‌توان عظمت را احراز کرد که به ناچیزبودن و حقیربودن اقرار کرد: همین که من دریابم نظر به وجود عینی‌ام موجودی ناچیزم باید بپذیرم که موجودیت ذهنی‌ام از آن هم ناچیزتر است. نظریه‌پرداز زوال همین که تصدیق کند جزئی از تاریخ زوال است دیر یا زود باید قبول کند که نمی‌تواند یک سوژه یا ناظر معاف و مصون از فرایند تاریخی باشد که مدعی تحریر آن است. بدین‌سان با دو فانتزی روبه‌روییم: از یک طرف فانتزی (دروغین) تماشاگری که خودش را بی‌گناه و بیرون از جریان زوال می‌داند و مشغول تدوین نظریه زوال و تاریخ انحطاط است. فانتزی دوم فانتزی (راستین) مبارزانی «آلوده» و «درگیر» وضعیت انضمامی خویش که دل در گرو گفتارهای رهایی دارند. نبرد اصلی، به گمان من، بین این دو فانتزی در جریان است و الّا اصلا امکان مباحثه با نظریه‌ای که تمام گفتارها را فرع بر اتمام پروژه «سترگ» خود می‌داند متصور نیست. مارکس در اواخر حیاتش نامه‌ای به یکی از مبارزان روسی می‌نویسد و درس مهمی می‌دهد: اگر آدم از یک تئوری کلی تاریخی-فلسفی به جای شاه‌کلید استفاده کند به هیچ‌جا نمی‌رسد. (گواینکه البته در ایران ظاهرا می‌توان رسید). تئوری کلی دقیقا چون هیچ چیزی را توضیح نمی‌دهد همه چیز را توضیح می‌دهد. در ایران می‌توان آن را ایده‌آلیسم متظاهرانه نامید. در برابر آن باید از شکلی از ماتریالیسم دفاع کرد. لویی آلتوسر در نوشته‌های آخر عمرش از تقابل تعیین‌کننده‌ای بین ایده‌آلیسم آزادی و ماتریالیسم ضرورت می‌گفت و برای فراتررفتن از این تقابل از ماتریالیسم مواجهه سخن گفت: ماتریالیسمی که ادعایی در مورد توضیح همه چیز ندارد، ماتریالیسمی که هر لحظه را آبستن توقف تاریخ سلطه یا وقوع اتفاقی خلاف توقع خودش می‌داند. در ایده‌آلیسم متظاهرانه نظریه‌پرداز زوال نوعی اقتدارگرایی تئوریک وجود دارد که با منطق سلطه گره می‌خورد. مهم نیست که او خود را مخالف و منتقد دولت یا همه چیز بداند. او به لحاظ جایگاهی که برای خود تعریف کرده با این منطق پیوند خورده است. این قضیه در فرم و محتوای گفتار او و در موضع‌گیری‌های او و در برخوردهای او با سایر نام‌ها و پروژه‌ها مشهود است. در مقابل، گفتار رهایی به حرکتی ظریف و نامترقب می‌اندیشد که می‌تواند و باید کل را با یک تغییر ناچیز رستگار کند. این تغییر از دید نظریات زوال به احتمال زیاد اصلا وجود ندارد.

نظریه‌پرداز زوال همان سرگرد داستان کوتاه کیرکگور است. وقتی فرمان خاموش عقب‌گرد به گوش او می‌رسد به جای اینکه بچرخد، به جای اینکه یک دم توقف کند و در «جایگاه» خود تأمل کند، به بانگ بلند به کل گروهان فرمان چرخیدن می‌دهد. اگر گروهان به فرمان عقب‌گرد او گوش نکنند و از جایشان تکان نخورند، سرگرد ما در موضع غلط خود خواهد ماند. چون قرار بوده بچرخد. و اگر گروهان به او گوش کند و عقب‌گرد کند نتیجه این است که هم گروهان در یک موضع غلط قرار گرفته و هم سرگرد ما. صدایی که به نجوا در گوش نظریه‌پرداز اعظم ما توصیه به چرخش می‌کند متعلق به گفتار رهایی است. روی نظریه‌پرداز اعظم ما همیشه به سوی دولت است. تاریخ انحطاطی که او می‌نویسد تاریخ انحطاط قدرت‌ها و دولت‌هاست. تنها لحظه استثنایی در تاریخ زوال ایشان از قرن ششم تاکنون تکه‌ای از تاریخ دولت صفویه است. پیداست نظریه‌ای داریم که روی آن همیشه به سوی دولت است و وقتی در گوشش زمزمه می‌شود که باید بچرخی یعنی باید رویت را از دولت برگردانی و تاریخی بنویسی برای رهایی، به همه فرمان می‌دهد که برگردند. و اگر همه به حرف او گوش دهند، روی همه به سوی دولت خواهد بود. این داستانی است که ما دائما تکرار می‌کنیم. در اظهارات کرداری گفتارهای رهایی، از دید نظریه‌پرداز زوال، هیچ ارزش و معنایی یافت نمی‌شود. حقیقت آن گفتارها دقیقا ناشی از همین «بی»ارزش-معنابودن است، حقیقتی که نظریه‌پرداز زوال دائما باید انکارش کند.